

مورچ جاسے کہ نمد پاسے راست اولیٰ بنا مار بداند کجا سنت  
و بعد پاسے تو عیسیٰ کہ آزا پاسے ایماںی ہم گویند اور دن این کانت لازم دینند نظامی بد شعر

سریرا کہ بر سر محض ادنی کلاه میند از ور پاسے ہر خاک و

زیادہ بطریق تکیہ کلام میر خسرو گوید شعر

بسے اثر و ما زیر پا کردہ پست کہ تا یافت بر گنج پوشیدہ دست

بمعنی مثال مانند اسناد گوید شعر نیت در حلق دل آزار کہ او نیت در دہر حضا کار کہ او

بمعنی علت چہ ادر خسرو گوید شعر ز لشکر بود زرتشا ہمشہا کہ یکتن بہ ہنہا نگیرد حباب لوت

مثال کاف بلکہ سعدی گوید شعر نہ قدرے کہ مرم بصورت خود کہ ارباب معنی بکا نخذ بر ند

مثال کاف نفی سعدی گوید شعر راست ہی ہزار چشم چنان کور ہتر کہ آفتاب سسعیاد

یعنی مثل شہر ک ہزار چشم کور ہتر است آفتاب ساہ این کاف م کلام شیخ سعدی بسیار آمدہ

بمخلاف دیگر اسانڈہ جواب القسم کافی بود کہ مابعد قسم سائڈہ بیان قسم سمجشد و آن برود نوع

بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر

حقا کہ با عفتوبت و وزح برابر است فتن ہا میردی ہشتاد ہشت

مثال منفصل نظامی گوید شعر

بیزدان کہ آہرش دشمن است بزرگت خصم آہرن است کہ از روم و محی نام نشان شیم بر ہر آووش نشان

مثال کاف کلام شعر انبیہ ناتوان مرا کہ و کہ دیار کرد خاک نشین چون نقش پا کہ کہ دیار کرد

کاف ہے این کاف بکثر اشباع فائدہ معنی استغنیام دید چنانکہ درین بیت شعر

میر و دل را بشوخی باہست کہ میشود غیر چشم فتنہ انگیزت چندین عیار کہ

کاف و عاثر سعدی گوید شعر خدا یا بران تربت نامدار بفضلت کہ باران رحمت بہار

کاف تصغیر گاہے معنی تخفیر و گاہے معنی تعظیم و رحمت آید چون مروک و طفلک

و دخترک دیگر ہشاد سعدی گوید شعر

پیر مرد سے لطیف و بخت داد و خسرک را بکفش ووز سے داد  
مرد کے سنگدل چنان گزید لب خسر کہ خون از د سگید

مولوی دم گوید شعر کاف رحمت گفتش تصغیر نیست بد چو گوید طفلم تخفیر نیست  
کاف معاجات آنت کہ فائدہ معنی ناگہانی دہد مولوی جامی گوید شعر  
زینجا با فلک این گفتگو داشت کہ آن برداشت آمد فرود داشت

مولوی گوید شعر ہر سوختہ جانے کہ بکشیر در آید گرم رخ کباب است کباباں و بر آید  
بعضی میں شعر کاف معاجات نیست معنی ہم است زیرا کہ مابعد حرف شرط کاف  
ہم آید کاف صلاہ اکثر مابعد کلمہ استنا کہ گروا الا است می آید مسعود سعد گوید شعر  
جو او کفے و عا دل سے کہ در قیمت ز بخل و ظلم تیا بد نصیب و آتا  
کہ جام باد و سباتی دہد ز دست تھی بیخ سر ز بند کلاک تاکر و خطا

کاف فارسی کہ ہمد و کاف تازی است بدل میشود گاہے بخین منقوہ چون گلولہ و غلولہ و نگام  
و نعام و گاہے بہاے مہملہ ساکن بوقت جمع نمودن فی وی الارواح چون متحدیدگان و جفا  
کشیدگان و آوارگان و غمخوارگان ماقبل یا سے مصدری نیز بدل بہاے مہملہ شود چون زندگی  
و بندگی و شرمندگی و در عربی بدن حکم شود چون گیلانی و جیلانی و مختار و جبار سعدی گوید شعر  
اَفَاتَيْنِ عَلَيْهَا جَلَّتْ اَرَا  
حَلَقَتْ بِالشَّجَرِ اَلَا خُسْرًا نَارًا

حرف اللام اخیر در لغت معنی نشت و زره آمدہ و نیز نشان سیاہی کہ براسے و فتح چشم  
زخم و رینا گوش فلان کشند عددش سی بود بدل میشود بسین مہملہ چون گسلد کہ مضارع  
نست است و نیز تبدیل شود براسے مہملہ چون سور و سول کہ قبل ازین سخن دریافت حرف  
المسبب ہم در لغت معنی اشرف خراشے دراز است ہم معنی شراب و شرابدان محبوب  
نسبت کنند و نیز کمر عددش و حساب چہل است در فارسی بچند معنی می آید ضمیر و ہند  
خود من مفعول تھی تخصیص بدل زیادہ معنی ضمیر متکلم واحد معنی خود ازین بیت در پیا



مثال میم زیاده خاقانی گوید شعر نسی بر سر ایشتم معیلان نسی گردورش سپاه پیمان  
 امیر خسرو گوید شعر اگر معینم باز پرسی از لایب بود هم بگفتار روم آفتاب  
 در اول شعر میم هشتم دور شعر خاقانی میم معینم زیاده است اصلاً معنی ندارد و بدانکه در زبان رومی  
 اصلاً بضم اول و سکون ثانی تر از زور گویند و لایب قنایب اصلاً بضم ثانی تر از زور است آفتاب نیز نام حکم  
 و نام سپهر ریس علیه السلام است و گاه میم در آخر کلمه فائده معنی هشتم دهد چنانچه در بیت شعر  
 بهار نشه پرورد حسن زان چون گل رین باغم که از رنگ شکستن ریخت ساقی باوه جامم را  
 میم باغم در مصرعه اول معنی هشتم است **حرف الثون** این حرف در لغت معنی ماهی بزرگ است  
 و نام ماهی که در زیر زمین است زمین پشت او است معنی و دوات او نه درخت نام شهر است و  
 اختصاراً کثون و کنایت از چاه زرخندان ابرو است محبوبان نیز آمده حساب می گویند شعر  
 بزیر آن ده نون طرفه دو صد او نش نوشته کلک صنع او ستاوش  
 عدوش بجاوست و در فارسی آخر کلمه ساکن علامت است چون **ون** فتادن سوختن و ختنن علامت  
 جمع در مضارع چون کنند و زنده در بند و در تدا بالک سلامت جمع در اسم چون زان دوستدایان  
 و نیز بدل علامت جمع در فعل چون کردند و بر زد و بر ای معنی در اول کلمه در آید چون نگفت  
 رفت و زرد ز گوید و گاه معنی ملحق بهما هوز و یا تختانی آید چون و فی هر دو بالک شعر  
 از باوه شوق بسکه مستم نسی دست بدل تدول بدستم  
 چون در کلام مکرر واقع شود فائده معنی اشبات عربی گویند شعر  
 تا کون ترا اصل مہمات نخواهند نشیند قضا ترجمه لفظ اہم را  
 و در مضارع بست بست شکست بسین مہمله بدل گرد و چون شکنند و پیوند و بند و حرف الواو  
 این حرف لغت معنی کوبان شتر است عربی فائده معنی نهم دهد چون شد و در حساب دش  
 شش است فارسی بچند وجه می پذیرد و بیجهول متعدد و بیان ضمه حلقف زیاده عالیہ بدل  
 تصغیر محذوف ملازم است نفس معین معروف است که تا قبلش ضمه خالص باشد چون نور

و در مچپول آنکه باقیاش صدمه غیر خالص بود چون شور و زور این هر دو او تملق در آید و تا غیر  
 این هر دو او با هم درست است چنانکه لفظ موم و معلوم درین جای گوید شعر  
 کلیدش را بود و ندانم از موم بود کار کلید موم معلوم  
 معدوله او سے بود که بخواندن در ماید و معدوله از آن گویند که از و عدول نموده دیگر حرف  
 خوانند و ما قبل و خاصه معجزه مفتوحه بود و چنانکه بوسه صدمه داشته باشد و تملق بسیار کم آید و آن  
 چند الفاظ اند چون خواجه و خوارزم و خواب خواست و خواند و خورد و آنکه باقیاش کسر غیر خالص  
 بود چون خویش نادر و شاد است سندی گوید شعر

یکے مرد درویش در خاک کیشنگ گشت با همسر شست خویش  
 کیش نام جزیره است آبادان و بعد این دایکے ازین شست حرف لازم بود الف ال  
 رازا سین شین با یا چون خواند خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد و خورد  
 که خوردستان گویند و خوردست گوشت است شعر فارسی قافیه این کلمات الفاظ مفتوحه خوانند  
 بود مثل مانند کرد و روز و بست کیش هموزن خویله و خویله هر لفظ که باشد نظامی گوید شعر  
 به پیلوس شیرانگے دست کیش که داری بشیرانگے دست خویش

سندی گوید شعر کسی را که نزدیک غنیمت دست چه دانی که صاحب لایبت خود او است  
 خویله و خویله بهایه سوز دایکے تخیاتی هر دو لفظ ترکی اند اول معنی کج دنا است و دوم معنی سفید و  
 ناصر خسرو گوید شعر آن بندنا که بست لادون پیش بین خویله است دست پیش بین پیشکارین  
 انوری گوید شعر جو آن خویله در سبست افکنده باوست چه در ریش خشک ز ملاقات شانه  
 لفظ خورد خرم که معنی کوچک خوش است بی و او است بود و نوشتم خط است بیان صدمه یا

چون تو دور و این واو گاهے تملق در آید گاهے نه شیخ فریدالدین عطار گوید شعر  
 تو درین نئے حن دانی نئے رسول دست کوتاه کن ازین رود متبول  
 میر خسرو گوید شعر برین سوانت عیب کوش عیب پوشی که توئی عیب شنس

و او عطف در میان کلمه یک جنس غیر متباین چون گفته و ناگفته و حسته و ناحسته نظامی گوید شعر

این چه سخن آنچه زبانذانی است گفته و ناگفته پشیمانی است

غیر متباین چون بدرفت و گفت و شنود امیر خسرو گوید شعر

رفته و باز آمده در یک زمان رفتن و باز آمدنش تو امان

و در میان دو اسم نیز آید چون خسرو زید و خالد و بکر سعدی گوید شعر

ایدل عشاق بدام تو صید ما بتو مشغول و تو با عسر و زید

در اثر این او متحرک آید و در نظم ساکن هر چند که در بعضی جاها بقدرت و شعر متحرک و در وادند

متاخرین غیر فصیح دانسته ترک دهند مگر در عجا و ادائیه اند ما قبل حرف در عثرانی و ما قبل آن

و این و از و کرا را سیر گوید شعر

اگر دوری است دوران جام است و ایام خوش است ایام ساقی است

اصغری گوید شعر وصال بوده و شاید بنمیدیدم و گزیده و صلاحم زیار ساقی نیست

و گاه عطف مقدمی آید شعر تکبیر سبابت عالی مانع من مه من شمع من کون من

و در میان و کلمه یاوه می آید چون و مند و ننو مند هر گاه اسم دو حرفی با مند ملحق خواهد شد و اولت

برای فدا است یا در خواهد در و بر خلاف کلماتی و باعی چون و مند و شعور مند نظامی گوید شعر

بکشتن تو و او سے ننو مندیم بده ز آنچه کستم بروستیم

هم گوید شعر خردمند را خوبی از و او دست پناه حستد ایمن آباد او دست

و نیز ریاضی تر و بد زیاد می آید جایی گوید شعر

اگر پیش نیام بوسه داون و یار و بر پایش نهاد بوسم بار آن تشنه که گاه کعبه بر کوی پایش نگاه

و ما قبل بای نسبتی زیاد و درون فصاحت بخشه چون هندوی هر دوی دلهوی غزوی در مصلوحی

و در تفسیری و او ما قبل بای نسبتی تبعاً فارسی اند عربی و در میان اسم فعل نیز زیاد می آید چون از

فتا و او فتا و از رستم رستم خاقانی گوید شعر

زاده سینج کیت جز پدردستم قائل صیحا کیت جز پیر آبتین  
سدگی بدشعر ادقدا دست در جهان بسیا بے تمیز از همند و ساقل خوار  
داوست که بمعنی حال بد سدی گوید شعر

بلند آسان مش تدریشل تو مخلوق و آدم بنور آب گل  
بدن چهار حرف میشود تپے ساسے خود چون از غشت غشت دوم سکا فاری چون ام نام سوم نفا  
چون با و با و چهارم بهر چون دوش طاوش داد و دو داد و دو کا دوس کا دوس درین سه کلمه

دو او بودند یکے بهر و بدل شد نظامی گوید شعر  
سکندر خود دانشت کان با فقه گو سے کندنات خود را از خون مشک بوسے  
هم او گوید شعر خوب خط عشق نبشت آید گلبتے از باغ بهشت آید  
و او تصغیر در آخر اسم چون سپرد و خرد و پدرو و شاعر غلام گوید شعر

بر من نظر کنه نیکند اسے سپرد چشم خوش تو که آت برین باد برو  
از مردم صدفهان شنیدند که او تصغیر درین کلمات محاوره خراسانیانست در مسائل اهل دکان  
بیز همین مرقوم است این او تصغیر در زبان هندی نهایت حال است چون فضله و حسنی و  
فیض و او مخدوق مثل آخرش خوش و سپوش و هوش و است و ملازمتی درین نظامی بدید شعر

عیب جوانی نه پذیرفت اند پیری و صد عیب چنین گفته اند  
یعنی در سری صد عیب لازم است و او تفسیر یہ در میان دو کلمه متحرک المعنی آید خواه عربی باشد  
خواه فارسی و اگر یک کلمه عربی باشد و یک کلمه فارسی کلمه تانی تفسیر کلمه اول خواهد بود جامی گوید شعر  
ز صفت و ناتوانی زبانی ز نادانی بدانانی رساندی

عربی گوید شعر اقبال گرم میگزوار با جسم را بهت نخورد نشتر آری و نعم را  
در شعر جامی ناتوانانی تفسیر صفت است در شعر عربی نعم تفسیر سے است او عطف بمعنی  
معیت آید درین شعر یادداشت شعر

تو و صد دستگیری انتفاعات و مهربانیها منج از یاد افتادن ز جوشش تا تو اینها  
 نیز بعضی دار ملازمت و او بمعیت یکے است حرف الہا بخیر و لغت بمعنی نیا پنجم  
 بر رو گویند دن است حدوش پنج است آن بر دو گویند بودیکے اصلی دوم و اصلی اصلی  
 کہ آزا مفعولی ہم گویند و جمع نمودن ساقط نشود مثل گرد و زرد ما تھی گوید شعر  
 برون وقت تیرا زردی سے سیم چو از حلقہ زلف خوبان سیم  
 و اصلی آنکہ در جمع نمودن ساقط شود چون آگینہا و کینہا اسیر گوید شعر  
 ہر جانمت رداج و ہر گوہر شکست بر سنگ خارہ ز شکستند آگینہا

در نالہ و سالہ و خامہ و جانہ نیز نامے صلی است لیکن از کثرت استعمال خبر و کلمہ گوید رشید ہنرمندی  
 و ابن عربی خوارزمی نوشتہ اند کہ سوا کے لیے اصلی جمع کا مہملہ کہ در اکثر افعال اسما واقع میشود  
 دلالت حرکت یا قبل کہ آج فتح باشد و صلی ہند مگر در پارہ لغت بہ دلالت کسرہ قابل است آن کہ  
 چہ تر سے بودہ و نئے و زبان کی مکسورہ وقتہ نیا بدینہ اند پس یاد نیست چہ فائدہ معنی بخشند و چند  
 جا محض ہے قصا کلام و اطہا حرکت سے آید ناچھوں میان کلمہ خاصی بد چون نیدند و شنیدہ  
 و نعتہ شدہ کردہ شدہ و نامے موصول در نیا و فعل کہ بیگ فاعل معلق داروی بد چون خندیدہ رفت  
 و کشیدہ بروئے مفعولی چون شکستہ شدہ شعر

سر سے دارم ز سنگ شام شکستہ دے و ایم چو گل زر خون نشستہ  
 ہر گاہ این سے مفعولی مضائقہ خواهد شد بر اعلام کسے و اصحابا انیش ہمہ خواہند نوشت چون  
 کردہ او گویند او شعر آچھا ایدل تنوزان کن جفا کیشا کہ شکارہ نہا کہ کن کردہ خود و پیش آمد  
 و گاہے این وقت جمع نمودن بل بکاف ساری شود چون و گمان گذشتگان سعدی گوید شعر  
 نام نیک ننگان صنایع بمن تا با نام نیاست برستہ ار  
 و گاہے در اسم فائدہ معنی مفعول بد چون بچہ اے بچہ و غرقاے غرق شدہ سعدی بد شعر  
 ز بیتی در ایام اور سخنہ کہ نالہ ز بیداد سرخپنہ



ماے سکتے ماے پرو کہ در آخر فعل ساکن آید و فاعل بران سکت که کند کلام را درضا ما تحت  
 و از معنی صحیح تعاقب ندارد چون آمیخته و انگینته و انداخته **شعر**  
 همچو وحشی خوش نیاید صحبت مردم را تا پرو اوشت پیامی و کبر میخسته  
 سه معنی صیغه ماضی و آمیخته صحیح معنی دیگر نیست ماے تصغیر از اسم باشد چون غزاله  
 در غزاله دو گو ساله شعر آهوست شو نگر می تو بنمود گو ساله پرست سامر سے را  
 برائے تعیین است آن اسم چون یکروزه یکشنبه و دو ساله و چهارده ساله حافظ گوید **شعر**  
 سنے در ساله و معشوق چارده ساله همین است مرا صحبت صغیر کبیر  
 تخصیص را بجای نون نسبتی چون زرنید و ویرینه و گنجینه و پشاینه **شعر**  
 رفت ماه روزه شغل با و ویرینه شد این طلال عید گوئی ساغر زرنیه شد  
 اسما یک در این لحق شود نفس خود را از عین خویش گرداند و اهل ولایت این تخصیص التوسع من  
 بعضی جمع نید و ماے که در ادواخر صیغه ماضی مقبول است آنده قدیم فاعله فعل فاعله نسبت چون و و آده  
 واقفاده آورده ماے مرده زنده هم ازین قبیل نوشته اند بر خلاف مسائل این فرس که بنیدان کیف کرده  
 اند ماے فاعلی بعد صیغه جمع مضارع آید چون کزند و زنند و شوند در روزند و مستجمع نمودن این  
 هم کاف فارسی بدل شد و چون اندگان و اندگان نظامی گوید **شعر**  
 نشا اندر آرد سچو اندگان متفرج رساند بد استندگان  
 در ماے بیافت نیست در آخر الف نون جمع آید مثل ما ز و زنند و ترکانه و حرفی و ظرافت بعضی ساخته  
 این را ماے تشبیه نوشته اند اصل آنست که امثال این کلمات تو در فارسی بعضی جایگزینی وقت بعضی جا  
 بمعنی تشبیه آید در معنای حسب رستل همین مهمل شود و هم تا تخفانی و الف کاف نازی گاه  
 فارسی تا تانیت ماے لفظ بدل کرد و چون بگکان بگکان و شاهگان شاهگان و سح دراج و هر چند  
 و چند نامکات خاککات شمرندگی فرزندگی جمیده و تشکیل و علامه و فهامه جامی گوید **شعر**  
 بنات ار چند آد همیشه راول نیشد بلب لعش مستابل

شعر برائے صالح چو چوئی وسیلہ عروس جہان نیست چنانچہ سید

شعر علامہ و سالمان عالم در علم حدیث فقہ مسلم

حرف الیا این حرف ثناء تثنائی گوید در لغت شیرینت کیم و شیرین باخورد و طفل در پستان

بانی ناز و لذت و دلخیزی انواع معنی می یابد معروف و مجهول تکبیر و قدرت توصیف استمرار تعظیم زیاد

اما لیاقت نسبت مصدر خطاب تکلم بدل حذف معروف یا سے بود که با قبل و کثیر خالص و چون

رفتی و گرفتگی مجهول آنکه با قبل و کثیر غیر خالص باشد چون کرد می بستی درین بیت می شعر

سحر کردی بدین گفتار شب را نه بستی زین سخن با روز لب را

بنا که با قبل یا سے تکبیر و تشد و توصیف استمرار و تعظیم و زیاد و اما که کثیر مجهول یعنی غیر خالص بود

و با قبل یا سے نسبتی و مصدری خطاب می متکلم و لیاقت کثیر معروف یعنی خالص بود یا سے تکبیر فائده

معنی غیر معین و بدلیے و تشا آنکه فائده معنی در حدیث چنانکه درین بیت شعر

تشدید ام ز لب یا شکرین سخن که غنچه لب منم و نسبت اندرین سخن

یا سے مصدر اول حدیث یا سے مصدر تثنائی تکبیر یا سے توصیفی یا سے بود که با بعد او کاف بیان نرم باشد چنان

درین بیت معنی شعر بسواد و خط خوبان چو رسد در ماند نکته دانسی که سبق سید هدایت طویلیا

یعنی سیکو بنید که این یا تو معنی نسبت یا سے ایمانی است یا سے توصیفی بگراست من قبل یا سے مصدر

بلک عین مصدری لیکن فائده معنی صفت سید بد چنانکه نظامی گوید شعر

زاع بفر تو همپائی کند سر که رسد پیش تو پائی کند

یعنی زاع صفت یا مصدر صفت یا کند یا سے شمر افعال یا معنی استمراری بخشند چنانکه رفتی و

آمدی هر دو کثیر مجهول نظامی گوید شعر

رفتی اگر نادی آرام تو طاقت عشق از کشش نام تو

یا سے تعظیم که معنی بزرگی بخشند درین بیت حدیث استثنائی شعر

لا نهنکے است کائنات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام

یعنی لائینگت رگے استانیے یادو رکلام محض برافصاحت کلام می بد چون کنده بیست  
 ویکے واندگے و دیگرے شعر من جناب زریار قریب یکے سے پنج نسبت میں گنج نصیب  
 در اسمیکے کے از حروف علت در بزش آرد و نشن زیاد و خصاحت چون سوسے دیاسے جا کے  
 نظامی گوید شعر در ہشتہ گیسو شانین شکن یکے پاسے کوب ویکے دست زن  
 یاسے مالکہ بدل لفظ می آید ہم بکسر مجہول ہم بکسر معروف است چون کتاب کتیب حجاب  
 و حبیب موسے و موسے نقوسے و نقوسے لوری گوید شعر

تا ماہ رویم از من رنج و حجب دارو نے دیدہ خواب یاد نے دل شکیب دارو  
 کلیم گوید شعر بدل کردم بستی عاقبت بدیائی را رسانیدم تائبی گنج بنیاد نقوسے را  
 دیگر یسے بود ما قبل بکسر بکسر مجہول قریب یاسے سے حدت کے فائدہ معنی امر میدہ چنانکہ درین  
 شاہ ابوعلی قلندر شعر خراباتے شدم مستانہ چاسے بنید انم حلاسے یا چاسے  
 یعنی یک جام مستانہ بدہ در شتر اسے متاثرین بکثرت این یا مستعمل است شعر  
 فرد اصدا بندہ نواز ارجمے از چون و چرا ہمہ سب رارحمے  
 نگلیں زین شرمسارم زگناہ بر حال من زار حنہ رارحمے

یاسے بہاقت باعین مصدری واقع شود و فائدہ معنی لیاقت بد چون سوختنی و درختنی و  
 افر وختنی و اند وختنی شعر از دواع محبت کہ بر افر وختنی بود بس سخته ام دل کہ و در سوختنی بود  
 یاسے نسبتی یاسے بود کہ بطرفے نسبت نشنہ باشد و فائدہ معنی فاعل بد چون حراسانی و بد خشنانی  
 و منا جاتی و خرابانی ظہیری گوید شعر منا جاتیان کر خوانینند خراباتیان خود زان منسند  
 بر اسے خطاب فعل ماضی و مضارع و اسم بد چون وی کئی و عاقلی و غافلہ چنانکہ گویند درین فن  
 بسیار عاقلی ازین کار نہایت غافلہ گہرہ این یا نسبتی و خطابی ملحق بلطفے شود کہ در آخرا و نامہا شدہ  
 بر ارفع اجتماع ساکنین بل مشورہ بہرہ چون سر مشہ و پتہ و کربہ و رقتہ دیگر یاسے است کہ ملحق مشورہ  
 بیککہ بر اسے انہار کہسہ اخلافت چون در آخر لفظ تا شاد و رین بدیت نظامی شعر

تائیات پروانه چندان بود که شمع شب فرو خندان بود  
 یک مصدری است که بعد اسم واقع شود و معنی مصدری پیدا کند چون پارسانی گدائی و  
 اگر در اسم فاعل مفعول آید هر دو اسم را مصدر گردانند چون عافلی و عافلی و مستغولی و مستغولی  
 نظامی گوید شمع پیشتر از مرتبه عافلی عافلیست بود خوش عافلی  
 هم او گوید شمع مستغولست کار خود هر کس ندارد سوخته مانت برخت بی  
 براس معنی منکلم چون ملاذمی مشتقی داتی و در فارسی منکلم نیامده فارسیان بتقلید عربیان  
 آوردند چون فجر چشمی بر خور واری سعادت ظهوری پشت پنا و قبله گاهی و گاهی بالفعل  
 شتر چون بیارام و بیروز و بنید و زو گاهی بهما مهاد چون بگان و رایگان شاهرگان شایگان  
 و گاهی در فعل حذف شود چون از درید و از چلید و از رسید و از کشید

### باب دوم در بیان این صنف فارسی و استخراج افعال از مصا

کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز بر سه قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که مستقل  
 باشد معنی خود و یکی از زمانه ملاتر معنی ماضی حال استقبالی رو یافته شود مثل زود کرد و  
 زود کند و اسم آنرا گویند که مستقل باشد معنی خود و از زمانه مذکورده خالی باشد مثل سپ  
 و قیل و کوه و سنگ حرف آنرا گویند که در وصفات اسم و فعل نباشد چون برود و از چرخ  
 علی و فی و سن بدانکه فعل مشتق میشود از مصدر مصداق زبان فارسی برش قسم اند یکس آنکه  
 در آخر اینون ساکن باشد و ما قبلش و ال مهاد تا سه ثناته فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال  
 مستقره از و منصرف بود چون دن برن و ختن و ختن بخلاف گردن و تهنن که هر دو اسم اند  
 و هم شین منصرفه ما قبل کسود از صیغه امر چون میزیش آویش و این حاصل از مصدر گویند سوم  
 یا سه مصدری ما قبل کسود از اسم چون انی و پادشاهی چهارم الف را سه مظهر و آخر  
 کلمه ماضی چون قمار و گنهار و دیدار و کردار پنجم صیغه ماضی معنی مصدر آید چون گفت و

کشاد یعنی گفتن و کشادون مصدری گوید . گفت عالم بگوش جان بشنو گر نماز گفتن  
کردار شاعر مرا امید ز گردون کشاد کار سے نیست باشائے این سعاد اعتباری نیست  
کافی و دماغی غیر جنس با هم معنی مصدر آید چون گفت و شنود و سبت و کشاد عری گوید شاعر

در آب و هوا شے چمن غلد سرورم در سبت و کشاد در سرور و سریم  
در بعضی مقام صیغه ماضی صیغه امر که با هم آید هم فاعله معنی مصدر سے پانند سبت و جو گوشت  
و گوشت شوری با عی تا کردی سے پری نگد لطف سوسے خلقے رو و با و چه سبت جو سے ما  
عاصی بود کبتر سزاوار سطرقت زاهد با و دار تو این گفتگو سے ما

مشتم صیغه امر معنی مصدر آید چون سوز جگر و گداز دل شاعر  
اسے گریه آبیاری سے من کن کہ شمع وار سوز جگر گداز دل من رحمد گذشتت

و مثل ماضی و صیغه امر جنس نیز فاعله معنی مصدر روید چون گسیر وار و سوز و گداز شاعر  
عاشق پر عشوق را با هم بود سوز و گداز و حقیقت شمع را پر دانه سید انیسیم

باید است که از مصدر زانیه و تالیه اشتقاق فعل ماضی مضارع و امر و نهی هم فاعله هم مفعول متبوع  
خلاف بگذرد و زانیه از بعضی مصادر زبان ری نقطه صیغه ماضی برمی آید چون و خفتن و نهفتن

و سفتن و خستن و گشتن و خفتن و نهفتن سفت خست گشت سه مصدر اول بیایستگانی قبل  
نوزن و ال مصدری هم آمده چون خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن چنانکه مصدری سرفختیدن و خفت

شاعر سوز خواب بر کرده شوریده گفت مراقبه خوانی و گوی مختفت  
این سه مصدر زبان پہلوی هستند که یا و ال تا قبل شون مصدری یا و ه کرده اند چنانکه بکار بن عیش

در رساله محروص خوانی نوشته دور بعضی رسائل قوانین فرس متن بیفتا بل لایت در باشد  
که فرق در میان مصدر پہلوی زبان می نیست که در مصدر پہلوی قبل شون و ال مصدری

تا قبل کسور اکثر بود اگر آن یا و ال نوزن یا ساقط کرده اند صیغه امر حلیه ظهور گسیر چون از  
آینچیدن اینچیدن که در زبان پہلوی معنی کشیدن ریزه ریزه کردن است آسج و اسج اسے

بکش دریند کن فلکهای گوید ششتر

هوالبسته از آب پیچیدگان زمین خسته از خون انجیدگان  
کسانیکه از لغت انجیدگان واقفیت نداشتند انجیدگان میخوانند هم ادگوید

سپه را بر آراست خاور خستد یو در اندیشه آن مردم آسج و یو

چون آدرن کندن و درودن پر مردن نگینتن سپه فتن مصدر زری اند بهین معنی مصدر

آدریدن کندیدن رویدن مریدن انگیزیدن سپوزیدن است از همین قبیل ستیزیدن پرین

انحال مصداق زبان چینی محاوره زبان بسیار مستعمل و محاوره اهل ایران کم بیان

فعل ماضی مریقی بر آدرن فعال ماضی از صفت این است از صفت نون مصدری حذف

نمایند سه بکت وال قمار موقوف سازند چون از ساختن ساختن از کردن کرد در این قاع

کلیه است جمیع صیغ ماضی موقوف و حشر باشند که پار صیغه ماضی ساکن لا و آخر آمده اند

تفاوت زرد شد آند شد فعل ماضی بر هفت قسم است ماضی معروف ماضی مجهول ماضی تریب ماضی تعبیر

ماضی قیاسی آزا ماضی محتمل استغنائی نیز خوانند ماضی شمراری ماضی مکانی ماضی معروف

است که مابعد است رابطه دیگر کلمه نبود چون مدورفت ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی ماضی

دشد که در فارسی علامت مجهول است آید چون کرده شد و گفته شد ماضی تریب آن بود که

او حرف بعد و آید از معنی تریب فهمیده شود چون آید است رفته است این است مابعد ماضی

روزمره روم بار بلی است بقول محمد عیش خوار ز ماضی بعد آن باشد که مابعد اول لفظ بود آید

چون رفته بود گرفته بود ماضی قیاسی است که مابعد اول لفظ باشد بود چون آید باشد و گفته شد

ماضی شمراری آنکه ماضی می آید چون میرفت میگفت یا میرفت میگفت و همگیفت و

آخر فعل ماضی گاهی استغنائی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی ماضی

رقعی اے مے آید و میرفت ماضی مکانی آن بود که ماضی و توان آید مثل توان ساخت به

توان کرد و آنیکه در فارسی صیغه ماضی فعال همگی نشن اند در عربی چهارده صیغه آنکه صیغه

تثنيه در ناسی پنج باشد از دو جمع بود و فرق تذکیر و تانیث است نیز شور هشت صیغه موقوف شد  
شش باقی مانند گردان ماضی معدوم گفت گفتند گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی ماضی مجهول  
گفته شد گفته شدند گفته شدی گفته شدید گفته شدیم گفته شدید ماضی قریب گفته هست  
گفته اند گفته اند گفته ایم گفته ایم ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودند گفته بودند  
گفته بودم گفته بودید ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشید ماضی  
گفته باشیم گفته باشید ماضی استمراری می گفت می گفتند می گفتی می گفتی می گفتی می گفتی  
امکانی توان گفت توان گفت توانی گفت توانی گفت تو انم گفت تو انم گفت در ماضی  
استمراری می توانی استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری  
استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری استمراری  
بعضی در بعضی از اینها گویند و بعضی یار هر دو طریق درست است و ماضی امکانی لفظ توان فقط  
صیغه واحد غائب آید و با خطاب صیغه واحد نون وال صیغه جمع غائب یا اول جمع حاضر  
میستکلم و یا میستکلم مع ان غیر و لفظ توان خواهد آمد چنانکه در گردان نون شده دیگر صیغه ناسه  
ماضی بر همین طریق از دیگر مصادر استخراج باید نمود بیان مضارع بدانکه مضارع در  
لغت معنی مشارکت است چون این صیغه بزبانه محال استقبال مشارکت دارد با این اسم موسوم  
کردند چنانکه بنام صیغه ماضی از مصدر است بنا صیغه مضارع از ماضی علائقش وال ساکن در  
این کلمه استخراج آن انواع مختلف ارد مثل عربی قلربت کلینیت لیکن از روسته قیاس بر چهار  
قسم اندیکه بتبدیل حروف دوم سجد حروف سوم بزایدی حروف چهارم بتبدیل حرکت و  
سکون بتبدیل حروف آن است که یعنی بسقوط نون مصدری اگر ما قبل از آن فو قافی خانیه  
خواهد بود تا زابدال مهله و غار ایضا معجزه بدل خواهد شد که چون ماضی و دو ختن و سو ختن و غاتن  
و پر و ختن و دو ختن و سو ختن و ساختن و پر و ختن است مضارع دوز و دوز و ساز و  
و پرواز و خواهد آمد گردان آن سوز و سوزند سوزی سوزید سوزم سوزیدم سوزی سوزید سوزم سوزیدم سوزی سوزید

در وقت بجهتی بیخ فاسی بجمه سین مهله سنین منقول تبدیل باید چون شناسد و فرو شد و  
 صنایع فروشدین گویند در صورت فروختن چیزی ماضی ندارد و اگر با قبل تا ماضی سنین منقول  
 باشد بر مهله بدل گردد چون از کاشت کار و از داشت دارد و از نباشت ابناء و از گاشت گما  
 و در استیستن که صنایع آن از داشت است سنین منقول بر مهله بدل شد و اگر با قبل تا ماضی  
 مهله باشد یا سختانی بدل گردد چون از آذانت گریز از پر است پیراید که در خواست کاشت است  
 بست سین مهله بر مهله بدل گیرد و صنایع آن خواهد که هر چه در وقت صنایع خاصتن که  
 چیزی است تا وقت بعضی گویند که خیز و صنایع خیز بدین است خاصتن چیزی ماضی ندارد و در  
 صنایع بست و در است سنین مهله بود تبدیل گردد چون جوید در وید و شوید و اگر با قبل  
 تا ماضی تا خواهد بود بهای موعده پیش کنند چون از رفت و کوفت فریفت و شانت و ما  
 و یافت و بد گوید سرب تا بداید و در صنایع شانت گشت و رفت و کافت حرف فا  
 بود و بدل شود چون شنود و گوید در و دو کا و وفاست گرفت پذیرفت در صنایع باید بدل شود  
 تا قبل تا مهله بد چون گیسر و پذیرد بعضی گویند که در پذیرد فاخذت شود در صنایع بست  
 و شکست و پوست سین مهله بنون بدل باید چون بند و شکند و پیوند و صنایع گشت  
 که گسله است شاد است گردان آن بند و بند سبای سندی هم نیم کفوت حرف آن صنایع  
 بود که از فعل ماضی بعضی حرف سبب شود صنایع تار و دهن چون از وید و چکید و زید و تید  
 جوگزید و زید و چکید و خرید و زید و چکید و مزید و ککید و گوید و گوید و گوید و نا لید و لید و چکید  
 زودتید و زید و چکید و خرید و زید و چکید و مزید و ککید و گوید و گوید و گوید و نا لید و لید و چکید  
 صنایع بن بستن یا بود و اگر که نام وزن ازین وزن خلاف قاعده رقومه نظر آید شاد باید  
 و نسبت مثل سپید و وید و زید که صنایع آن سپید و بند و زید است و در صنایع زیت  
 و گزیت و توانست و با بست و شایست سین مهله حذف است چه این لید و گوید و گوید  
 و باید شایست و صنایع نهاد و وقتا و استاده است و ادا ف حذف شود چون نهادتند است و ستند



گردان آن فرستند فرستند بستی فرستید فرستم فرستیم بزایدنی حرفشان مضارع بود که مصدر  
 و ماضی آن حسرت باشد و در مضارع بود و آن چند مصدر هستند. بدون نمودن نمودن  
 افزودن زدودن کشودن سودن فرسودن فرمودن نمودن افزودن افزودن نمودن نمودن  
 پیودن پالودن که ماضی آنها بود نمودست و افزودن زدودن کشودن سودن فرسودن نمودن نمودن  
 آوردن آوردن پالودن مضارع آنها باید نماید شاید افزودن افزودن افزودن شاید شاید  
 فرماید نماید آید شاید پالاید است بزایدنی یک حرف و در مضارع شد و زود و نمودن نمودن  
 کنند چون شود و زند تا آن دو حسن فرمود مضارع دوامی آنها شد که ماضی آنها شد  
 لغت باشد باشد چون می آید باشد گردان آن می آید باشد می آید باشد ماضی می  
 آمد باشد می آید باشد می آید باشد می آید باشد می آید باشد می آید باشد می آید  
 صیغه ماضی بدست آوردند مگر ساکن متحرک ساکن متحرک ساکن گرد و مصداقش این اند بودن  
 در بودن بودن بودن بودن بودن بودن نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند  
 افشردن خوردن پروردن گشردن شردن سپردن افکندن کندن جهانان  
 آزارون بعد حذف نون مصدری اگر دال موقوف صیغه ماضی را ساکن گردانند  
 صیغه مضارع شود چون بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود و بود  
 و بشود و افشرد و خورد و پرورد و گشرد و شرد و سپرد و افکند و کند و جهانند و آزارونند و کب  
 بعضی شمرده و در مضارع شغفتن و در ویدن است این جمیع صیغهها را اگر  
 بدال موقوف خوانند ماضی ند و اگر بدال ساکن خوانند مضارع گردان آن نشانند نشانند  
 نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند نشانند  
 معنی آن گفته آید هر گاه که صیغه حال بلا شکر است استقبال خواهد آورد و همیشه بر صیغه  
 مضارع خواهد آمد چون میرود و همیشه آید گردان آن میرود و میرود و میرود و میرود و میرود  
 میرود و میرود و اگر قطع صیغه استقبال بلا شکر است حال خواهد نمود بر فعل ماضی تواند

با خواهد که مضارع توانست بنواست است خوبست آورد چون تواند بود و خواهد کرد گوید آن  
 خواهد کرد و خواهد کرد و خواهد کرد و خواهد کرد و خواهد کرد و خواهد کرد و خواهد کرد و خواهد کرد  
 مضارع باست و ثانیست است نیز بایست استقبال بر ماضی می آید چون بایست نمود و شاید  
 کرد و اگر همان بایست و شاید بر مصدر خواهد آمد معنی لزوم پیدا خواهد کرد چون بایست آمدن و  
 شاید کردن یعنی لازم است آمدن لازم است کردن بدانکه در کلام فارسی نون و و ال  
 برای جمع غایب و یاد و ال برای جمع حاضر آید چون کردند و کردید و کنند و کنید و  
 برای جمع متکلم با قبل میم بایست تختانی آید چون کردیم و کنید **بیان امر و نهی امر**  
 در فارسی از صیغه مضارع حاصل شود یعنی اگر وال ساکن مضارع را حذف کنند صیغه امر  
 پیدا گردد چون از نماید شامه و از کشاید کشاسه و از باشد باش و از تراشد تراشش و اگر  
 میم نهی بر امر در آید نهی گردد و چون گوید و مجود بکن و مزن و فرق در میان کنهی و نون نفی  
 است که میم نهی بر صیغه امر آید و نون نفی بر فعل چون نکر و ساخت و نکند و نشازد  
 و گاه میم نهی بر کلمه و عایه می آید چون بنیاد و گوید و مرزید و مگرد و او بر صیغه جمع  
 حاضر نیز میباید کمتر چون مردید و مشوید و کنید و مزنید **بیان اسم فاعل و مفعول**  
 اسم فاعل بر دو قسم است مشتق و غیر مشتق مشتق آنکه از فعل استخراج یابد و آن فعل  
 صیغه مضارع است چون قبل ال مضارع نون با قبل مکسور و اما میله ساکن با بعد وال  
 مضارع در آید صیغه اسم فاعل حاصل شود چون سازنده و نو ازنده و کهنه تنبیه و زنده  
 گردان آن کننده کنندگان کننده کننده آید کننده ام کننده ایم و سلامت مفعول مشتق  
 در فارسی نامی میله و آرسر کلمه ماضی است چون گفته دوست و ساخته دوست گردان  
 آن سوخته سوخته اند سوخته سوخته آید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول  
 مشتق ذکر کرده شد دیگر فاعل مفعول عینه مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی  
 گفته خواهد شد **بیان لازم و متعدی لازم فعلی** را نامستند که صرف

بفاعل اکتفا کند و متقاضی مفعول نباشد و متعدی فعلی را گویند که از فاعل تجاوز کرده متقاضی  
 مفعول باشد و در فارسی حسب مصداق و آنکه در دو مشتق آنها مشترک هستند بعضی لازم و متعدی  
 چون انگختن امر متق آمیختن ریختن دوختن سوختن آریختن کشادن گسختن پویختن  
 پوشیدن بستن است و رفتن افشردن افزودن ماندن راندن و فاعل و مفعول این  
 مصداق اکثر جات تقریبی نباشد پس صیغها هر دو پنج باید بر آورد و در کلام هر جا واقع  
 شوند حسب انتظام معنی آن لازم و متعدی باید گفت و اگر ماضی و ایبه را خواهند که  
 از لازم متعدی سازند ما قبل وانش الف ثون زیاد کنند صیغه های ماضی لازم  
 گوید رود نشید پوشید و میید رسید کشید چرید پرید خرید صیغه های ماضی متعدی  
 چسبید گردانید رویانید نوشتانید پوشانید و مانید رسانید کشانید چرانید پرانید  
 ماضی متعدی ساکن خوانند صیغه مضارع شود بشرط حذف یا سے ما قبل ساکن صیغه های  
 مضارع متعدی چسبانند گردانند رویانند نوشتانند پوشانند و مانند رسانند کشانند  
 چرانند پرانند همان چسبانان گردانان رویانان نوشتانان پوشانان و مانان رسانان  
 کشانان چرانان پرانان چنانچه در این حسیان اگر حرف میم بر صیغه های  
 امر در آید نمی گردد چون چسبان و گردان بر همین قاعده از  
 دیگر افعال ماضی و ایبه صیغه های متعدی باید ساخت الف و ثون متعدی برای  
 صیغه صفت مثبتی از آید چون جوشان و حنر و شان آریختن و دوختن و گسختن و  
 کشان و خستن و خفتن و سفتن و نهفتن جز فعل ماضی صیغه مضارع ندارد و دیگر آنکه  
 فارسیان بعضی الفا عربی را بطور خود مصدر ساخته افعال ماضی و مضارع از آن بر آورده  
 اند و آن طلبیدن و رقصیدن و فهمیدن ماضی آن طلبید رقصید فهمید است  
 و مضارع طلبید رقصید فهمید است اسم فاعل طلبنده رقصنده فهمنده اسم مفعول  
 طلبیده رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دو دوین قصائد و غزلیات و مثنویات شعری  
 قدیم و جدید وارد و سازند و بعضی فی زمانه نوشته اند که طلب و رقص و فهم عربی است

بطور فارسی مصدر ساخته افعال بر آوردن درست نیست غلط است زیرا که این تصرفات صحیح  
 اهل و ابیت است نه هندیان و طالب علمان هندی که الفاظ فارسی را بطور غریبی ساخته اند  
 مثل جاگیر و ار را بجای اسم فاعل در پیش تزییده را مترش و لبالب را لبب اسم مفعول همچنین بدین  
 را مرغن و جمع گوید گو ایمل و جمع باروت بواریت چنانکه نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد  
 آورده یا غلبت در شنوی و راجپوت و شیکان گفته شدیش اینست شعر

گه هندی وز منم غارتگر حبان گه بربترش نامسلمان

صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود نیارد و ز بهار پیروی نکند شاید کسانیکه  
 آورده اند لب بیتی مطایبه و نبرل باشد و شعر آفایس هم بعضی اسمای زبان هندی در کلام خود  
 آورده اند خواه بطریق طبیعت خواه نادرانه افعال هندی چنانکه عرفی شیرازی گوید شعر

گیت خوانت زهره قواله بکهی ران زمل آبدارت ابرنیان و خواصت آفتاب

گیت بکاف فارسی در زبان هندی سرور گویند و بکهی بکاف تازی مشهد و گس را خوانند هم  
 او گوید شعر در چاشنگ از شنیم گل کرد و شاست آن باد که در هندی گر آید بکر آید

بکر بکاف تازی مشهد و هندیان باوند را گویند که در اصل جبهک است چون بکس زود در اس  
 هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی بر آید جبهک را جگر گفت و کسانمی را که معلوم نیست

بکر معنی کبد خوانند و همچنین طافور الدین ظهیری در گلزار ابراهیم نقد جگت گروس آورده و کلمه  
 همدانی در شنوی راجپوت و پهبانی شعرش اینست شعر

غور حسن با جهل و جوانی ز قوم راجپوت و هم چغانی

## باب سوم در بیان ترکیبات و تشخیص آن در فارسی

چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت اکنون بدانکه اسم فاعل  
 غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغه امر فاعله معنی

فاعل و بد چون کار ساز و سبده نواز و دم الف در آخر امر چون گوید و جو یا سیوم الف و نون  
 در آخر امر چون تابان و درختان چهارم دو اسم با هم چون ماه رخ و زر گس چشم اسب رخ و برنده  
 مثل ماه و چشم دارند و مثل زر گس فاعل معنوی آن است که هیچ علامت فاعل ظاهر نباشد  
 در معنی نسبت بفعل داشته باشد چنانکه درین بیت شعر

بنا توانی صیدم که دوش کردش کار چه خون دل که نه از دیده رکاب چکب

در مصرعه اول فاعل معنویست اسم مفعول غیر مشتق بر دو نوع است یکی آنکه الف در آخر جمله  
 در آخر اسم چون باغ را دیدم و طعام را خوردم و نیز در او امر او ترا دو م حرف ضمائر که در آخر کلمه ملحق  
 شود چون پیش خریدم و تیغش دیدم همچنین هم تکلم و تا به خطاب مفعول معنوی آنست  
 که علامت مفعول ظاهر نباشد و معنی مفعول بقرینه عبارت پیدا گردد چنانکه درین بیت شعر  
 صید حرم نه تنها در پاسه دام کردی از گردش ننگی به تیغانه رام کردی  
 درین شعر صید حرم و تیغانه هر دو مفعول معنویست اسم تفضیل و مبالغه در آخر کلمات آنرا دید چون  
 شگفته تر و نهفته تر و انشرون تر و داناتر و بسیار تر علامت ظرف در فارسی در دو باب موحده  
 بر اسم است چون نتم در صحرا و نشتم بنحانه و گاه به علامت ظرف در کلام مقدر تیر می آید  
 اسم ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چیست الفاظی اند  
 که چون در آخر کلمه ترکیب یابند فاعله معنی مکان بخشد چون زار سارستان لانخ گاه کرده و این  
 مثال سبزه زار لاله زار کو بهار شاخسار بهارستان نگارستان سنگ لانخ دیو لانخ تنگ گاه  
 خوابگاه تنگه مپسکده پاندان عطر دان زنگبار رود بار سار و زار و ستان بمعنی کثرت است  
 نیز آمده علامت ظرف زمانی الف و نون و گاه است مثل بابدادان و نیم شبان و سحر گاه  
 و چاشتگاه است وقت بابداد و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشتگاه مشترک است  
 اسم زمان و مکان اسم آله در فارسی نیامده مگر با سه موحده که بمعنی سبب و واسطه آید البته  
 فاعله معنی اسم آله مبدع چنانکه گویند فلانی بانیرتبه بدولت فلانی رسیده است سبب و واسطه

دولت فلانی و یگانه اسم بر دو قسم است اسم جا یعنی غیر مرکب چون یا قوت و زمره و سنگ و خشت و  
 مرکب چون سماوی دیوار و شمشیر آسمان مرکب است از اسم مانع آس بسیار گویند یعنی شیشه آس  
 و دیوار در اصل یو وار بود استند و یو چون برین اسم دو حرف یک جنس بودند یکس را حذف کردند  
 دیوار شد و شمشیر در اصل شیم شیر بود شتم و رعنت ناخن شیر را گویند چون واضح تیغ را بصورت  
 ناخن شیر ساخت شمشیر نام کرد صیغه ناسه ماضی در فارسی موقوف الاوجه و صیغه ناسه مضارع  
 ساکن الاخر مدام میباشند مگر چا صیغه ماضی ساکن الاخر اند که در باب صرف مذکور شد هر گاه که در  
 صیغه مضارع الف یا الف زیاد در آخرش خواهد آمد موقوف الاخر و متحرک خواهد گشت  
 چون کناد و شواد و در و او شد و او اگر حرف ضمائر ملحق خواهد شد هم متحرک خواهد شد  
 گردید چون کندت و کندش و کسدم صیغه امر و نهی هم ساکن الاخر و هم موقوف الاخر باشد  
 چون بنه و بسازد منه و مسازد ماضی مطلق هم فاعل هم مفعول نیز ساکن بود مانند پزند و چونند  
 و آفرینند و انداختند و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل گردد چون پزندگان و آفرینندگان  
 و آفرینندگان اند و جنگان و ما قبل نون اسم فاعل مشتق کسر همیشه لازم باشد چنانکه در صیغه ماضی  
 با مصدر ما قبل ثبین منقوط همچو سازش و نازش و هر گاه اسم فاعل مفعول مضاف خواهد شد  
 بر ماضی مثنوی هر دو اسم همزه مکسور خواهد نوشت و این همزه مکسور علامت مضافت است  
 ماضی مثنوی را اصلاً ننویسند خوانند و در زمره نسوس نهایت فصیح است مثل داننده راز  
 و نوازنده ساز و سوخته نار و ساخته کار اگر در مقام ضرورت ماضی مفعولی حذف میشود خصوصاً  
 در مضاف شدن صیغه مفعول چون از نمک سوده نمک سوده از در آلوده در آلوده مرزاجک  
 گوید شعر از خوان زار شفق یک تش بیدو زنگستان سحر یک آتشک لودما  
 عربی گوید شعر سایه پرورد غمت را قتابه ریشخیز خورش استعبرق بزیر سائبان انداخته  
 در شعر اول آتشک لوده را آه آتشک لوده در شعر ثانی سایه پرورد را سایه پرورد گفته که ماضی  
 مضاف را در فارسی همیشه کسره باشد برخلاف عربی که کسره مضافت مضاف الیه را بود کسره

اضافت میانیه و کسره اضافه صفت موصوف و کسره اضافه تعلق و دیگر کسره اضافه  
 به معنی طریق باید داشتند مثله آنها بر قاعده لفظ و نشر باید فهمید روز روشن شب تاریک  
 شمع روشن سبیل زلف موج و ریاریک صحرا یاسه بیاضت که مابعد مصدر ملحق شود مثل وختنی  
 و سوختنی و یاسه مصدری که در آخر اسم آید چون پارسانی و گدائی و یاسه خطاب که مابعد مثل آید  
 چون نمودی و کشوری و یاسه نسبتی چون شیرازی خراسانی و یاسه تسکیم چون الهی و ملاذی و ملازم  
 بکسر خالص که آنرا کسره معروف خوانند ماقبل کسره بود یاسه تنکیر و یاسه توجیهی و یاسه تسمیه  
 و یاسه تعلیم و یاسه زیاده و یاسه مال که در حروف تهجی مثله آن سخن بر یافته همه مابکسره غیر خالص  
 که آنرا کسره مجهول گویند ماقبل کسره بود و میم و نون و تاء ماقبل یاسه مفعولی مفتوح و مضموم آید  
 چون سروتر که در اصل من و تورا بود نون و کسره است حال بر اخص حذف دید و زبان روز چاه  
 تائی علامت و دست فتحه میم اول قائم اصفا ماقبل ذکر آنست که پیش از میان گوژ خاطر شین ضمیر  
 بان شین مقصود آید بعد از آن که ذکر آن کنند چنانکه درین بیت شعر  
 بجزیم آنکه شکارش نگشتم از همه پیش سرم بزیر قدم عذر خواه صیبا و است  
 جایگه در میان دو کلمه دو حرف یک جنس واقع شوند یک را حذف نمایند چون از سر رشته سر  
 و از سفید و یوسفید بود از شرم منده نمر منده و کسره حرف تشبیه که چون و همچون است وقت  
 مضاف شدن میساید و فارسی بقیلم مرفوع انعم است مانند چون گل و چون شمع و چون  
 آفتاب که معنی آن مثل گل مثل شمع مثل آفتاب است حروف صفا تر میم و تاء  
 شین منقوطة است که در آخر کلمه ساکن ماقبل مفتوح می آید متقدمین اکثر جابجاء متحرک  
 قبل ساکن آوردند و سردوسی گوید شعر

از آن پس سپاهیش بنشاختند  
 بر تخت فیضش بنشاختند

شین ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر  
 زبان پهلوی است بمعنی نشاندن شعر که متاخرین حروف صفا تر متحرک نمی آید مگر

وقتیکه حسرت و غمناکند کبره ما بعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پاش و  
 روش راوش و معنیش را معنیش خواهند آورد و شین متحرک و هرگاه این صفت را ملحق بکلمه  
 ما بعد ساکن خواهند شد بر سه رفیع اجتماع ساکنین الف و رسیان هر دو ساکن خواهند  
 آورد چون ساخته ام و پدید آورنده ام و کرده ات و گفته ات و ساخته اش و نواخته اش  
**حروف تشبیه** چون چو همچون همچو مانند مثل تشبیه سان مان و پیر سادیس و روش  
 ساز شکل رنگ و در رساله المعجم فی اشعار العجم گوئی و پنداری نیز نوشته بعضی از آنها در  
 اول کلمه و بعضی در آخر می آید مثال هر یک چون ماه همچون شمع چون گل همچون پندار مثل برق  
 تشبیه گوهر ترکمان آسمان تیرسان سیبویه کوه آساجور و پس پرسی دارا و دش مردم سار دیو  
 شکل آب رنگ گوئی همان است پنداری او است روش و طبر از زمین قبیل است  
**حروف مواضع** زار لاج ستان سارگاه کده دان بار و غیره که قبیل زمین معقل  
 زقیم یافته **حروف صفت** در دندان است چون تاجور و دانشور و بهتاک  
 و گاوگر از همین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کمانگر و کانشه گر **حروف لوان**  
 که در آخر لوان فاعله معنی لوان دبا بای فارسی و الف و سیم است که مجموع آن پام  
 بود چون سرنج پام و سپید پام و سیاه پام و بجای فارسی حرف فاء حرف و او نیز  
 آمد چون منبر قام و زر و قام و کبیر و قام و سفید قام و بهر ح و ام و سیاه و ام **حروف**  
**حفاظت** بایه مورد و الف و نون است در آخر اسما چون شتریان و قیلبان  
 و پاسبان و دربان **حروف تشکیک** آیا شاید باشد بود و اختصار بود بعضی  
 متقام نیز با فظ گوید شعر

آنانکه خاک را بنظر کمیایا کنند  
 آیا بود که گوشه چشمی بها کنند  
 شامی گوید شعر یک چشم زدن غافل ز آناه بنامش  
 شاید که پلنگ خفته باشد خسرو گوید شعر



زهر و سنجینا گریستن کردیم نرم بود که درین پرده در آید به نرم  
 صدی پنجم من آدمی سنجین شکل و نور و خوشبویش ندیدم مگر این شیوه از پری آفرینش  
 نرسد و شصت و شصت یا زنون و آخر سما چون سپین و زرین و نقت یا چون بند حی ترکی  
 و کاشف ازسی بالف نون چون کردگان خدایگان خداوندگان این سه حرف معنی تخصیص  
 و عدد هم آید چون بچون داده گان و سه گان حرفت لیاقت اولیای است که  
 نامیده نون صدی آید چون شدنی و بودنی و این یارا بعضی لزوم هم نوشته اند چون خونی  
 و پوشیدنی ای لازم است خوردن پوشیدن و گیرانای مهله و آخر سما چون شامانه و مردانه  
 در تکرانه و این ناگه فائده معنی نسبت هم و در حروف اشارت این همین  
 چنین براس اشارت قریب است و آن و همان و چنان براس اشارت بعید و او و او  
 هم براس اشارت بعید است حروف تشبیه نای مهله و الف و نون مرکب است  
 و بجای الف یا نیز آمده چون مان و مین عرفی گوید شعر  
 مان سن آهسته ران ای گره ناهوشمند منوریتنازی دستی و تار یک است یار  
 حروف زوائد که اصلاً از معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشته شد و حروف مرکب  
 از قبیل زوائد در باب تحقیقات علم شعر خواهیم نوشت حروف تخمین منفرو الف  
 است و مرکب است و نجبه و مر جبا و جندا و شاپاش و واه و وه حروف ندر به الف است  
 آخر سما چون در دا و و ریغ و الف و و ا و و اول سما چون و امصبتنا و و احسرتنا و الف و ا و  
 آخر سما چون و عجباه و و ا و بپاه در روزمره فارسی بتقوط نای مهله نیز آمده حروف تقطیم  
 یای تختانی در آخر اسم بکسر مجهول ناقبل و جیم فارسی بهای سکنه که بیان آن معنی استله در باب  
 حروف تهجی گذشت حروف لغوی نون مع الهای الهمجانه و مع الالف و مع ایای  
 انتخانیته و بای موحده مع ایای التختانیته چون نه و نا و نه و بی مثال هر یک مع  
 نه و ست بدل ندول بدستم ع نا کرده گناه در جهان کیست بگو ع چو در پیش

بے برگ ویدم درخت بدانکہ نون بالف یعنی لغوی اکثر براسمے مشتق سے آید و گاہے  
 برعکس آن نیز چون ناچار و نا کام و نامشر جام و ناکس و این قواعد سماعی است و با سے  
 موصوفے پانچ تثنائی براسمے جاہ فتنظ حروف تثنئی کاش و کاشکے و جیم فارسی بہا سے سکتہ  
 شعر انفت خدیبان دل مارا بنو دے کاشکے صحبت خارا باین مینا بنو دے کاشکے  
 مولوی حامی گوید شعر

اگر دستم کمر بودے چه بودے زو صلش کھب زور بودے چه بودے

حروف شرط گروا گوار و چون و چو است جائیکہ در کلام سے آئند بعد اینہا جز الازم بود  
 نظامی گوید شعر اگر تثنئی تیغ بر سر بود سرب تیغ از تیغ و اسر بود  
 در مصرع اول شرط است مثنئی جزا یعنی گوید شعر قسم بسیار کثرت و چہم وجود از ہم جا عدم

دین بیت جزا مقدم است بر شرط حروف تثنئی کہ انہا را  
 تعبیر نیز گوید کاش تازی دو او و با سے مطلقہ و جیم فارسی بہا سے سکتہ است کہ در حروف تثنئی  
 تشریح یا منت حروف تثنئی ہائے تثنائی یا قبل کسور کبھی بھول است و لفظ کد ام و  
 بیچ یا قبل اسم شمش مروی ہے زنت و زنتے سے آمد و کد ام تشریح کہ ام اسپ بیچ وقت و چکا  
 مکروہ وجود غیر معین بود و معرفہ وجود معین صند وجود غیر معین حروف رابط الف و سین  
 و تا است کہ با خند کمرہ موند و قائمہ ربط صفات بموصوفات و بد چنانکہ زید آمدہ است خالد  
 رفتہ است و فلان نوانگر است حروف ندا و تعجب الف در آخر اسما چون

خدا ندا پروردگار اور ہے تعجب چون عالماد و عالماد و بزرگایں الف را یعنی تعجب محمد خوار  
 نوشتہ و الابرارے کثرت است و در مقام تعجب لفظ اللہ اللہ بسیار مستعمل است سعاری  
 گوید مصرع اللہ اللہ چه جا سے این سخن است اے معنی گوید شعر

اے مسلمانان چه نند است آتش ز ساراو اللہ اللہ بود حق بر جانب نقش پرست

حروف عطف در فارسی الف و واو است چون لنگا بود و شمار و ز و گل و طبل و ساغر

و مل واد و عظیمه و فارسی ساکن بسیار مستعمل است و منتقدین ساکن متحرک هر دو آرند  
 لیکن متاخرین غیر فصیح و نندگر بضرورت ما قبل حروف شرط و ندا و از آرند و فکر آن  
 در پی درست است و گاهی در نظم مقدر و ازند و در شرف فقرات طویل آرند بر فقرات کوتاه  
 تیارند و مثال پی در پی شعر نامخالف شد و موافق نیست آتش و آب خاک و باد مرا  
 مثال مقدر شعر تکمیل میرسد مشببت عالی و باغ من مین اختر شمع من و شن چرخ من  
 حرکت و او و یا در فارسی بر دو قسم است معروف و مجهول حرکت معروف حرکت عربی و حرکت  
 خالص نیز گویند چون کسر حیرانی و پریشانی و غمته منصور و معمور و حرکت مجهول حرکت فارسی  
 و حرکت غیر خالص هم خوانند چون کسره ویر و زیر و غمته شور و زور حرکت منبجه و ملینه که حرکت  
 دراز و کوتاه را خوانند شرح این مفصل در باب عروض و قافیه گفته شود تواری اربع حرکات  
 جمع شدن پی در پی چهار حرکت است باس که اتفاق اینچنینی افتد یک حرف متحرک یا  
 ساکن گردند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت که بحرکات ثلاثه هستند اگر با قبل این حرف  
 سه کلمه حرف متحرک در آید خواهد باس موحده و زاسی بجمه خواه نون نفی حرف دومی کلمات مذکور  
 را ساکن خوانند مانند برافتم تواری اربع حرکات در زبان فصیح وری غمته تو و و با شلیح  
 و نه کسره که و چه و نه و اساتذ قدیم مثل شیخ سربیدالدین عطار و مولوی روم که آورده اند و زمره  
 و بان بگیر اهل سراسر است نه زبان وری مبتدا و خبر آنست که قائل در اول مصرعه یا فقره  
 مضمونی را ابتدا کند و در مصرعه ثانی یا فقره ثانی خبر آن برابر و خبر گاه از مبتدا قریب  
 افتد و گاه بعید و مبتدا خبر مقدم بود و گاه خبر مبتدا چنانکه درین بیت نظامی مبتدا  
 بر خبر قریب مقدم است شعر **بهر سو که میراند شب نگ زخون بعل که و آهین سنگ**  
 مثال خبر بعید از مبتدا **نظم**

بزگسین چشم نگار سے کہ شنیدنی معنیش **بہ جبینے شترہ خار سے کہ شنیدنی صغفش**  
 تو گل تازہ بہار سے کہ شنیدنی صغفش **خوش قد سے لالہ خدار سے شنیدنی صغفش**

آتش برق شرارے شندھی صفت آفت صبر قرارے کہ شندھی صفت  
 بیکے جلوہ مرثیہ خورشید نمود خورشید بیگانه و بیگانه ہم از خورشید نمود  
 ہر تہ شعر مبتدا ہستند و شعر چارمین خبر شمال خبر متعاقب بر تہ اعرفی گوید شعر  
 از ان مستاع روسے دکان کنہ ہستی است اینجا کہ فلسفیت تو کشاید و کان غسلم  
 بدانکہ ہست نیست از ہست کہ بمعنی قائم ہست ساختہ اند الف با پہلے پہلے ہر حسب قاف عدہ  
 بدل کردند ہست شد بعد از ان بکثرت استعمال حذف شد ہست دید باز اسے مہلک حسب القاعدہ  
 کہ کو بالفیال نمودند است شد ہمچنین سخن فنی برایت و روہ اندہ ایست گشت از ان ساقط  
 کہ دید اسے رفع تعالیت ہست قرار یافت بمعنی ناقائم رفتہ رفتہ بر وجود عدم اطلاق یافت  
 ہمچنین لفظ باو کہ در اصل بود صیغہ مضارع بود الف دعائیہ و میان بد بود شد چنانچہ از  
 شود او باو بسبب تعالیت حذف و بدو شد و شود و تخیل نمود کہ حذف شود و رستم کہ بر اسے معنوم  
 شہرت دارد غلط است صحیح بر او مفتوح است و وجہ قسمیہ اش آنکہ مادرش را کہ دختر مہربان  
 کابلی بود و وہ نام داشت وقت زاون نہایت بغدت در روز جان ملیب بود چون نہا  
 بے اختیار از زبانش برآمد کہ رستم اسے ہاشدم ہم چون لقبش گردید و الانا ماش تہمتن بود و معنی  
 تہمتن در زبان پہلوی قوی جنتہ و ہوارتن است ہمچنین نو شیروان کہ در اصل نو شیروان  
 است پیش از تولدش پدرش اسباب طرب جشن میساخت چون فرود تولدش رسید بکا پر دازان  
 نوشین روان اسے شہرت روان سازید ہم چون لقب گردید و الانا ماش کسر تہمتن قبای بود و لفظ  
 ہم ساکن لا وسط و ہم متحرک لا وسط است سعدی گوید شعر  
 چون بطبری فند از شہر خورشید گرسنہ خسید ملک نیم روز  
 نظامی گوید شعر گرسنہ چو با سیر خاید کیاب بفرہ ترین لقمہ آرد شتاب  
 نقد برہن نیز بر متحرک ساکن است عرفی گوید شعر  
 دلیر ز آتش پرستم کہ از یافت او گرفتہ برہنہ صورت مسلمانانی

سعدی گوید شاعر چو بتخانه خالی شد از آخسمن برین نگه کرد خندان بمن  
سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گوید شاعر

سخن را بود ای پسر سردین میا در سخن در میان سخن  
هنوری گوید شاعر درین سخن کسیت صاحب سخن که عشق تو زید با تشبیر من  
لفظ کهن در محاوره متقدمین بضمین است امیر خسرو گوید شاعر

کن نگویند و راست ز نو تا کهن هر چه کند کسیت که گوید مکن

متاخرین سبها مفتوح آورده اند شاعر آراست از سر تا چین آیین دگر آینه شد خاک کهن را  
ضمیمه آن هم کل نصبا بهر مفتوح بتقدیم ایبا علی الیم است بتقدیم الیم علی ایبا بضم ضا و چین آن با  
و هم بفتح است بهله سعدی گوید شاعر چنان بین خوان گرم گسترده که سیرخ در قاف قسمت خود

امیر خسرو گوید شاعر نعل نزار لاله بر دس سپهرین چون گل سوری همه گرد و دهن

حرف مشد و در فارسی نیامده مگر در قریح و سبهم لیکن وقت ضرورت مخفف میشود و میباید نظاره

گوید شاعر بدید خفتان زره پاره کرد عمل مین که پولاد با خساره کرد

نظاره و تشبیه هم مشد و هم مخفف هر دو مستعمل است چه در متقدمین و چه در متاخرین است و گوید

کل از هر منظر سرنس نظاره کرده قبا سے سبیرا صید پاره کرده

نظامی گوید شاعر نظاره کنان شهری رشکری بر آیین انصاف بسکت دری

بلور هم بفتح اول و ضم ثانی و هم بکسر اول و فتح ثانی مشد و نام شهر یکیشینه بلوری بدو نشو و نسبا

نور و ز قوم و غم و هم و حنا و اصل مشد و اندر در محاوره فارسیان مخفف انوری گوید شاعر

هر آن مثال که توفیق تو بر آن نبود زمانه طس نکست جز برای ستا

خضریا بکسر و ثانی ساکن و در محاوره فارسیان است و در کلام الله بفتح اول و ثانی بکسر است

هر دو درست است گنجشک بعضی عصفور بضم کاف فارسی است بکاف تازی نماید

است و کشادن نیز بکاف فارسی است ظاهر بکاف تازی شهرت دارد و بیجا چه که در آن

و هبا چه بود و جمع و باج بمعنی رخسار ز بکیم تازی است بعضی که بکیم فارسی نوشته اند غلط است  
لفظ عربی است امیر خسرو گوید شاعر گل که لباس غنچه نشین و رایت از خوسه دیباچه پشمی است  
خوسه نام پارچه است اریشی بسیار با تمام و تنگ یعنی گل که لباس خوسه دهد و از دوزخ رخسار پیراست  
غنچه نیز بکیم تازیست سعدی گوید شاعر دشت گرچه جان در نه شد و در او خوشبوی چون غنچه شد  
بعضی غنچه را بکیم فارسی هم نوشته اند مشک که معربان مسک است بکیم و سیم مهمله ساکن هم  
بضم اول هم کبیر اول ر قافیه مشک و گنجشک آده نظامی گوید شاعر

نناسم من از باز گنجشک را بهمان از سبک نانه مشک را

هم گوید شاعر سیاهی بازندان برد مشک بدل کرد با شوشه ز رخ شک  
گستن بضم کاف فارسی و ثانی منقوع صحیح است نه بکیم سیم زیرا که گسست باغیش در تلافیه  
شکست بست آده بر نه به مهمله ساکن متحرک هر دو آده امیر خسرو گوید شاعر  
برین نه گشته تنه گل سباع باو کان خس کشته از دسه لناع

سعدی گوید شاعر شکوه گاه شاکت گاه خوشیده دخت گاه بر نه است و گاه پوشیده  
نکبت شکوه هر دو مشهور بکاف فارسی است لیکن نکبت صحیح بکاف تازیست لفظ عربی و  
شکوه بکاف فارسی و اور در اصل او در است و ال مهمله بکبت است استعمال ساقط گردید چه پوش  
عربی است معقول و دوش مصدر بمعنی بخورد شدن و آن بس که عوام الناس بواو و الف <sup>نویسند</sup>  
غلط است بجه و او و الف است و در بیان اصناف اصنافت برین فروع است  
توصیفی تشبیهی بیانی منقلب فاعلی مفعولی توجیهی ظنی تملیکی تخصیصی مجازی باختر  
اصنافت توصیفی اصنافت بود که مضاف الیه صفت باشند مضاف موصوف چون روز  
روشن و شب تاریک اصناف تشبیهی اصنافت بود که در میان مضاف مضاف الیه حرف  
تشبیه در آید مثل شتر چون سنبل و جلوه چون برق اصنافت بیانی اصنافت بود که معنی  
مضاف گیرند و از مضاف الیه میکارند باشد چون شمع رخسار و سنبل زلف اصنافت